

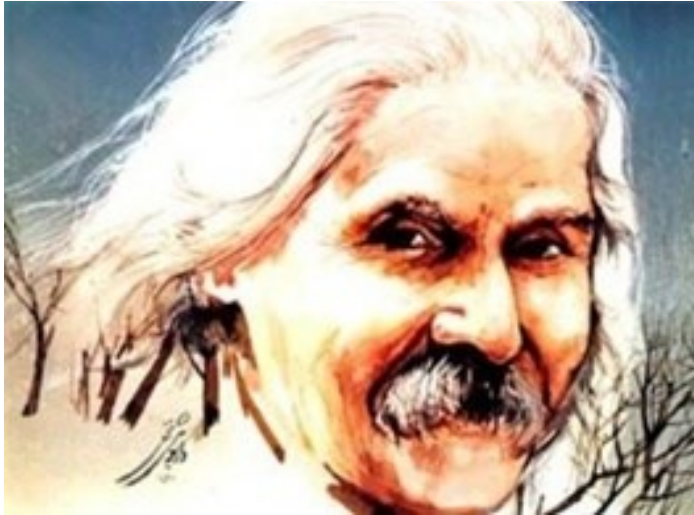
صدای مانوجوانان

اکتبر ۲۰۱۶

7

دانش آموز

شعر پاییز از مهدی اخوان ثالث



آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
ایر؛ با آن پوستین سرد نمناکش.

باغ بی‌برگی،

روز و شب تنهاست،

با سکوت پاک غمناکش.

ساز او باران، سرودش باد.

جامه‌اش شولای عریانی‌ست.

ورجز، اینش جامه‌ای باید.

بافته بس شعله‌ی زرتار پودش باد.

گو بروید، هرچه در هر جا که خواهد، یا نمی‌خواهد.

باغبان و رهگذران نیست.

باغ نومیدان

چشم در راه بهاری نیست

گر زچشمش پرتو گرمی نمی‌تابد،

ور برویش برگ لبخندی نمی‌روید؛

باغ بی‌برگی که می‌گوید که زیبا نیست؟

داستان از میوه‌های سربه‌گردونسای اینک خفته در تابوت

پست خاک می‌گوید.

باغ بی‌برگی

خنده‌اش خونی‌ست اشک‌آمیز

جاودان بر اسب یال افشان زردش می‌چمد در آن.

پادشاه فصل‌ها، پانیز.

مهدی اخوان ثالث



سخن معلم

پاییز امسال، زیباتر و دلپذیرتر از سال‌های گذشته است. چرا که هنوز آفتاب می‌درخشد و برگ‌ها با زردی خود، همه‌جا را طلایی کرده‌اند. اما آنچه که در این میان زیبایی پاییز را به‌دلهره تبدیل کرده است خبر اخراج پناهجویان از سوئد، به‌ویژه جوانان افغانی است.

در کلاس درس بچه‌های نثریه دانش‌آموز، در این مورد بحث و تبادل‌نظر کردند و به‌این نتیجه رسیدند احساسات خود را درباره اخراج هم مدرسه‌ای‌های افغان خود، در این شماره نثریه منعکس کنند.

لازم به‌یادآوری است که در کنفرانس کمک‌های «بشردوستانه»، که اخیراً در بروکسل برگزار شد، دولت افغانستان تعهد کرد که اخراج‌های اجباری افغان‌ها از اروپا را می‌پذیرد. برای اجرای این اصل هر کشور اتحادیه اروپا به‌صورت جداگانه با درخواست و توافق بر سر شرایط ویژه با دولت افغانستان قرارداد خواهد بست. آلمان و فنلاند و سوئد قرارداد‌های خود را با دولت افغانستان به‌امضاء رساندند.

دولت افغانستان تعهد داده است که حتی پناهجویان افغانی که به‌اجبار از سوئد و دیگر کشورهای اتحادیه اروپا اخراج می‌شوند، را بپذیرد.

افغان‌ها دومین گروه بزرگ پناهجویان در کشورهای اتحادیه اروپا هستند. سال گذشته بیش‌تر از 40000 افغان به‌سوئد پناهنده شدند. این رقم در سال جاری، به 4200 تن می‌رسد.

دولت افغانستان در چند سال اخیر از پذیرش افغان‌هایی که به‌اجبار از اروپا اخراج می‌شدند، خودداری می‌کرد. اکنون قرارداد جدید، این شرایط را عوض کرده است.

به‌زودی اخراج اجباری دو هزار افغان که در سال گذشته جواب رد و حکم اخراج دریافت کرده‌اند، ممکن خواهد شد. در آینده نزدیک تعداد پناهجویانی که به‌افغانستان اخراج خواهند شد، افزایش خواهد یافت.

اما شاگردان افغان که از ایران به‌سوئد آمده‌اند هرگز افغانستان را ندیده‌اند. حتی والدین برخی از آن‌ها در ایران متولد شده‌اند. آن‌ها با خنده تلخی می‌گویند آخر ما که افغانی نیستیم و هرگز این کشور را ندیده‌ایم.



از این‌رو، افغانستان همان‌قدر برای ما بیگانه است که کشور دیگری در آن سر کره زمین! مگر نه آن که انسان در هر جایی به‌دنیا بیاید همان‌جا وطنش است. یا این که حکومت اسلامی ایران ما را دوست ندارد اما ما ایران را وطن خود می‌دانیم. با آرزوی جهانی برابر!

معلم

آموزش حق پایه‌ای هر انسان است!

اهداف نشریه دانش آموز:

- * اشاعه فرهنگ مطالعه و پژوهش بین معلمان و دانش آموزان؛
- * تبادل اندیشه و نظریات علمی بین دانش آموزان؛
- * ایجاد بستری برای رشد و پویایی مسایل آموزشی و پرورشی؛
- * ارتقای سطح دانش، آگاهی و معلومات دانش آموزان؛
- * آموزش کتبی زبان مادری.

آدرس امیل تماس با نشریه:

daneshamooz2016@gmail.com

آموزش زبان مادری حق مسلم هر انسانی است!

21 فوریه، روز جهانی زبان مادری است. روز جهانی زبان مادری بیش از هر جای دیگری، متوجه کشورهای است که دارای تنوع زبانی گسترده‌ای هستند تنوعی که به گفته جنوا اسپیرمن، امری طبیعی، میراثی انسانی و سرمایه‌ای اجتماعی است. اما در کشورهای همچون ایران، متأسفانه زبان‌های مادری همه مردم این کشور غیر از فارسی، یعنی زبان‌های ترکی آذری، کردی، عربی، بلوچی و غیره ممنوع است.

جنوا اسپیرمن، زبان‌شناس و متخصص سیاست‌های زبانی در دوران پساناستعمار، در گفتگوی اختصاصی، ضمن شرح اهمیت آموزش و تحصیل به‌زبان مادری، از سیاست‌های زبانی که منجر به یک‌سان‌سازی زبانی می‌شوند، انتقاد می‌کند و می‌گوید: «اگر شما آموزش و ترویج یک زبان را قذغن و غیرقانونی کنید، در نهایت، آن زبان را حذف می‌کنید و با از بین بردن آن زبان، فرهنگ آن گروه زبانی را نیز نابود می‌کنید و در نهایت، خود آن مردم را حذف و از بین می‌برید. ممکن است که آن‌ها به‌صورت فیزیکی از بین نروند اما آن‌ها دیگر خودشان نیستند بلکه تبدیل به دیگری شده‌اند که به‌زبان و فرهنگ دیگری تعلق دارند. آن‌ها دیگر وجود خارجی ندارند.» این استاد دانشگاه می‌شکانتاکیف کرده است: «وضع قوانینی که سیاست‌گذاری‌های زبانی را اجباری می‌کند، گامی اساسی در جلوگیری از نابود کردن زبان‌ها است.» وی سیاست زبانی آفریقای جنوبی را مثال خوبی در این زمینه می‌داند، کشوری که در آن یازده زبان رسمی وضع شده است.

جنوا در جواب سوال: «بسیاری از زبان‌شناسان بر آموزش زبان مادری و تحصیل به آن زبان تأکید می‌کنند، چرا؟»، چنین جواب داده است: «این مساله که کودکان به‌زبان مادری خود آموزش ببینند، مساله بسیار مهمی است، به‌این دلیل که، این زبان، تنها زبانی است که کودکان به‌بهترین نحو آن را متوجه می‌شوند. پیشینه تحقیقات در سراسر جهان این مساله را اثبات می‌کند که موثرترین راه برای آموزش مفاهیم و مهارت‌ها به کودکان، استفاده از زبان مادری آن‌ها است. این آموخته‌ها، در تمام عمر با او خواهند بود.»

به نظر جنوا: «آموزش زبان مادری کاملاً طبیعی و ضروری است و در ارتباطات انسانی، بسیار مهم و مفید است. البته در کنار آن، انسان‌ها به‌زبان مشترکی هم نیاز دارند تا بتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. با این‌که تنوع زبانی کاملاً یک مساله طبیعی است اما ما انسان‌ها، به‌زبان مشترکی نیاز داریم تا با کسانی که خارج از حیطه زبان مادری‌مان هستند، ارتباط برقرار کنیم. اما عواطف و احساسات و اندیشه‌ها و ارزش‌ها و مفاهیم این‌چنینی، می‌توانند به‌بهترین شکل، توسط زبان مادری هر فرد منتقل شوند و در برخی موارد، زبان مادری تنها ابزار موجود برای انتقال مفاهیم ذکر شده است...»



اگر پناهجویان افغان ساکن سوئد را به ایران بازگردانند، چه سرنوشتی در انتظار آن‌ها خواهد بود؟

مهاجران افغان ساکن ایران با به‌وجود آمدن تمامی مشکلات در کشور خود، سال‌ها پیش کشور افغانستان را ترک کرده‌اند و با امید زندگی بهتر، به‌کشور همسایه خود یعنی ایران مهاجرت کردند. در چند سال اخیر و با توجه به بدتر شدن روزبه‌روز وضعیت ایران به‌علاوه ایرانیان،



اکثر افغان‌های ساکن ایران نیز مجبور شده‌اند تا تن به‌مهاجرت دوم بدهند. حال باری دیگر آن‌ها باید شاهد ترک خانه خود و این بار در کشور سوئد باشند، اما نه به‌خواسته خود و نه به‌دلیل بد شدن وضعیت جامعه، بلکه به‌زور و اجبار دولت سوئد. دولت سوئد، در چند سال اخیر شاهد مهاجرت موج عظیمی از پناهجویان بوده است که بخش تقریباً بزرگ را افغان‌ها تشکیل داده‌اند. حال دولت سوئد، با این تفکر که مهاجران باعث خراب شدن وضع جامعه شده‌اند و با تصویب قانونی می‌خواهد بیش از پنج هزار نفر را از کشور خود دیپورت کند.

اگر آن‌ها به ایران بازگردانده شوند مشکلاتی پیش روی آن‌ها خواهد بود که دست کمی از جنگ نخواهد داشت.

ایران با این که خود را کشور اسلامی می‌داند که همه با هم حقوقی برابر دارند، اما این دروغی بیش نیست.

وضعیت افغان‌ها ساکن ایران صد برابر از آن‌چه که ما در تفکر خود داریم بدتر است. آن‌ها هر ماهه باید مبلغ هنگفتی را بابت تمدید اقامت خود پرداخت نمایند. علاوه بر آن کار زیادی برای آن‌ها در ایران وجود نداشته و آن‌ها به‌ناچار مشغول به‌کارهای سخت و طاقت‌فرسا در ساختمان‌ها، بازارها و غیره می‌شوند. علاوه بر موارد ذکر شده در بالا، می‌توان در مورد وضعیت درمانی و تحصیلی هم حدس زد که وضعیت خوبی شامل آن‌ها نبوده و نخواهد بود.

حال آیا این درست است که انسان‌هایی را که به‌خاطر جنگ و فقر و ناامنی از کشور خود و بعدها به‌خاطر بدرفتاری از کشور همسایه، هم‌زبان و به‌اصطلاح دوست خود فرار کرده و به‌امید و در جست‌وجوی حقوق انسانی خود که تمامی زندگی از آن محروم بوده‌اند، به‌کشورهای اروپایی و بیگانه پناه آورده‌اند، را با بد رفتاری میهمان‌نوازی کرده و بعد از اندک زمانی با بستن قراردادی به‌دور از اخلاق با رییس جمهور وقت افغانستان، از کشور سوئد رانده و به‌سمت سرنوشتی غم‌انگیز دوباره راهی کرد؟

فرگل فریدنی، ۱۸ سال



© picture-alliance/Ton Koens

کشور سوئد قانون جدیدی را

اجرا می کند!

درست زمانی که جوانان افغان چشم امیدشان را به کشورهای غربی دوخته بودند، دولت سوئد قانون جدیدی را بر پا کرد. بر اساس این قانون، عزیزان افغان ترک خاک می خورند و باید به جای اول خود برگردند. به جایی که آن‌ها آزادی و امنیت نداشته و مجبور به ترک آن شده اند.

این چون کابوس تلخی است برای افرادی که چند ماه یا شاید چند سال منظر جواب از کشورهای اروپایی به خصوص سوئد بودند. آن‌ها از سرزمین خودشان گریخته اند تا به زندگی برابر دست یابند. اما هم اکنون زندگی شان در دست سیاستمدارانیست که از کابوس این پناهجویان بی خبرند.

حال که دولت سوئد با رییس جمهور افغانستان توافق کرده است که تمامی افغان‌ها باید بازگردانده شوند. افغان‌هایی که در این مدت، با تلاش های فراوان و کارکردن، خود را به کشور سوئد رسانده اند.

امیدواریم با اعتراضات جمعی و با حمایت آزادی خواهان سوئدی بتوانیم دولت سوئد را به عقب نشینی و ادار سازیم تا این قانون ضدپناهندگی را لغو کند.

اما امان از مرزها که این خط کشی ها را بین انسان‌ها ساخته است.

زهره مقیمی، 18 ساله

من حس بدی دارم!

به نظر من، هیچ جا کشور خود آدم نمی شود اما متأسفانه کشور ما جنگ‌های داخلی زیادی دارد. من حس بدی دارم بر اساس این کاری که رییس جمهور افغانستان

به اجرا رساند. من یکی از آن‌هایی هستم که هنوز اجازه اقامت در سوئد را ندارم. حس من در مورد این رویداد بد، این هست ما که برای زندگی برابر و انسانی به اروپا پناهنده شده ایم تا خرده سهمی از سهم‌مان در جهان را بتوانیم بگیریم. اما متأسفانه نتوانستیم که این خرده سهم‌مان را باز بگیریم.

سام محمدی، 16 ساله

آقای رییس جمهور!

من یک پرنده مهاجر هستم که شاید روزی به کشور خودم برگردم. من افغانستان را ندیده ام و نمی‌خواهم ببینم. کشوری که سیاستمدارانش همه دیکتاتور و سرکوبگرند. در افغانستان نه کار است، نه امنیت و نه زندگی درست. بیش‌تر جوانان مملکت معتاد و بیکار هستند. یکی از آرزوهایم این است که امنیت به تمام کشورهای جنگ‌زده برگردد.

آقای رییس جمهور به پروکسل آمده اید و می‌گویید: ما به جوانان نیاز داریم. و اتحادیه اروپا قصد دارد پناهجویان افغانی را دیپورت کند. اگر من روزی به افغانستان برگردم دیگر امیدی به زندگی نخواهم داشت. من خیلی سختی‌ها را دیده ام تا به سوئد رسیدم چون تشنگی، سرما، تنهایی، آوارگی، بی‌کسی، گرسنگی و... ای کاش چرخ این دنیا دست من بود و آن‌گاه دنیایی که می‌خواستم می‌ساختم. دنیایی برابر. دنیایی که در آن فقر و بی‌عدالتی وجود نداشته باشد. خنده‌دارترین کلمه در ذهنم «حقوق بشر» است. من آن‌هایی را که در حقوق بشر کار می‌کنند (لجن بشر) می‌نامم.

روح الله خاوری، 16 ساله



پس از 35 سال جنگ و حدود چندین میلیون آواره جنگ، به اصطلاح جنگ در افغانستان پایان یافت و حکومت طالبان جای خود را با حکومت جمهوری اسلامی افغانستان عوض کرد. اما تعداد بی‌شماری از مهاجران افغانی در ایران و پاکستان نسل دوم یا سوم مهاجرانی بودند که هرگز وطن خود را ندیده بودند. آن‌ها نسبت به بازگشت به وطن نادیده خود تردید داشتند. وطن در زبان فارسی به معنای گفته می شود که زادگاه انسان است و پس از گذشت چند سال شک آن‌ها به یقین تبدیل شد. کسانی که به افغانستان برگشته بودند دوباره راه رفته را برگشتند. اما فقدان مدارک شناسایی در کشورهای همسایه هم آن‌ها را در تنگنا قرار می داد. دولت‌های همسایه هم خواستار بازگشت پناهجویان به کشور خود بودند. اما در داخل افغانستان، فساد گسترده در دستگاه‌های حکومتی و بازگشت دوباره طالبان به بعضی ولایات (استان‌ها) و نبود ثبات سیاسی و امنیتی چشم‌اندازی تیره و تار در مقابل آنان قرار می داد که به کشور بازگشته بودند. این فشارها و اختناق و کمبود آزادی این‌بار آن‌ها را به فکر راه تازه‌ای انداخت: فرار مجدد!

این‌بار اول تلاش برای مهاجرت به استرالیا و سپس در چند سال اخیر به کشورهای اروپایی. اما ادعاهای حقوق بشری خیلی زود به پایان رسید. کشورهای اروپایی که خود را در معرض هجوم پناهجویان از

سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا می دیدند. مرزهایشان را بستند. نظرشان نسبت به موج پناهجویان عوض شد و تصمیم گرفتند به جای اقامت دادن به پناهجویان، به دولت افغانستان که محتاج کمک‌های خارجی است کمک کنند به شرط امضای قراردادی برای اخراج اجباری ده‌ها هزار پناهجوی ناچار به افغانستان. بدون این‌که فکر کنند چگونه ممکن است کشوری که هنوز نمی‌تواند از عهده مخارج خود

برآید چگونه برای کسانی که بر می‌گردند شغل، امنیت یا حداقل هزینه معاش روزانه‌شان را تامین می کند؟ در صورتی که فقدان چنین امکانات و تداوم خشونت و جنگ، بسیاری را راه اروپا کرده بود. اما امروز کسانی که باز گردانده می‌شوند حتی رسیدن به شرایط قبل از مهاجرت خود امید ندارند و امنیت جانی نیز ندارند.

مرتضی خاوری، 17 ساله

دوباره باید بنویسم...

بارزترین صفتم!

خصوصیات شخصی!

تا امروز راجع به موضوعها زیادی نوشته‌ام، اما باید به جرات بگویم که این موضوع جز سخت‌ترین موضوع‌هایی است که در موردشان باید بنویسم.

توصیف خودم یا بهتر بگویم بارزترین صفتم از نظر خودم...

از خیلی‌ها پرسیدم که بارزترین صفتم چیست؟ اما هر کس یک چیزی گفت!

خواهرم گفت: تاثیر پذیر! دختر خاله‌ام گفت: مهربان، آدمی که برای خوبی اطرافیانش از هیچ تلاشی کوتاهی نمی‌کند!

با خودم فکر می‌کنم چقدر رفتارم می‌تواند در ذهن هر آدمی یک صفتی بسازد! چقدر می‌تواند یک آدم در ذهن‌های مختلف برداشت متفاوتی خلق کند...

من از نگاه‌های گوناگون آدم متفاوتی هستم با یک صفت بارز متفاوت...

گر چه این آدم‌ها از نزدیکانم هستند اما هر کدام یکی از صفات بارزترین صفت من می‌دانند.

چه موضوع سختی است با این‌که باید راجع به خودم بنویسم، راجع به خود خودم اما ذهنم خیلی درگیر است...

اما حال باید مغز و قلبم با هم به نتیجه برسند که واقعا چه صفتی بارزترین صفت من است؟!

فاطمه دختری است که هر شرایطی در روحیه‌اش تاثیر می‌گذارد و وادارش می‌کند که به اون موضوع فکر نکند. اگر چه موضوع هیچ ربطی به او نداشته باشد. اما

فاطمه رو خیلی تحت تاثیر قرار می‌ده! ساده بگویم فاطمه آدم تاثیر پذیریه. شاید این صفت گاهی اوقات بد باشه و باعث پشه که فاطمه خیلی اذیت پشه، اما این صفت، صفت بارز فاطمه از نگاه فاطمه است.

فاطمه عسکر محمدی، 18 ساله

پیدا کردن بارزترین صفتم یکی از سخت‌ترین کارهایی بود که فکرش هم نمی‌کردم، شاید دلیلش این بود که باید راجع به شخصیت خودم می‌نوشتم، صد البته نوشتن راجع به شخص دیگر کار را آسان‌تر می‌کرد که دلیل اصلی‌اش هم می‌تواند منشا گرفته از این باشد که قضاوت کردن خودت کار هر آدمی نیست.

خیلی وقت‌ها آدم‌ها دوست ندارند بدی‌هایشان، کمبودهایشان، نقصان‌هایشان را قبول کنند یا بلعکس وقتی می‌خواهی درباره خودت بنویسی خیلی وقت‌ها شاید از خوبی‌هایت هم چشم‌پوشی کنی چون که دوست نداری اونارو جار بزنی و یک صفت به‌صفت‌ات اضافه شود.

اما اگر بخوایم از بین تمام صفت‌هایی که شاید هر کدام از نظر هر کس یک صفت بارز از شخصیت خوانده شود یکی را انتخاب کنیم انتخاب که نه تایید کنیم، شاید این باشد که من یک دختر به‌ظاهر شاد و توداری هستم، این‌که حتی تو سخت‌ترین شرایط اجازه نمی‌دم که نزدیک‌ترین آدمای زندگیم پی بیرن به‌درونی که شاید آشوب‌ترین باشد.

این‌که همیشه سعی می‌کنم شاد باشم منشا گرفته از سر خوشی یا بی‌خیالیم نیست، بلکه یکی از انتخاب‌های زندگی من به‌حساب می‌آید. شاید دلیلش این باشد که زندگی و اتفاقات به‌من ثابت کرده که هیچ چیز ارزش فاصله گرفتن از شادی را ندارد، حتی اگر اون شادی ساختگی باشد و یا این‌که صحبت کردن درباره غم‌هایم و غصه‌هایم با بقیه، نه تنها کمکی به‌من نخواهد کرد بلکه شاید حرف زدن مداوم درباره‌اش باعث شود که مشکلاتم بزرگ و بزرگ‌تر دیده شود. نمی‌دونم دارا بودن این صفت به‌عنوان یک صفت بارز خوب یا بد است اما هر چه که هست این صفت بارز من است.

عاطفه عسکر محمدی، 17 ساله

صحبت کردن درباره خصوصیات شخصی خود کار آسانی نیست و احتیاج به‌خودشناسی بیش‌تری دارد. انسان‌ها معمولا راحت‌تر در مورد دیگران نظر خود را بیان می‌کنند.

البته این موضوع بسیار جالب است و من را به فکر وامی‌دارد که درباره خصوصیات و اخلاق خودم بیش‌تر فکر کنم تا بتوانم از آن حرف بزنم.

من خودم را انسان جدی می‌بینم و هر وقت تصمیم می‌گیرم که کاری را انجام بدهم نهایت سعی و کوشش خودم را می‌کنم که در آن کار موفق شوم.

زمانی که به‌خودم نگاه می‌کنم خود را بعضی اوقات لج‌باز و یک دنده می‌بینم که اصرار زیادی دارم تا کار خود را به‌تنهایی و بدون کمک دیگران به‌انجام برسانم و اگر در کارم موفق نشوم احساس دل‌سردی و ناراحتی می‌کنم.

من خودم را یک فرد هدف‌گرا هم می‌بینم و تلاش بسیاری می‌کنم تا به‌هدف خود برسم و نمی‌توانم شکست را بپذیرم. قبول نکردن و نه گفتن به شکست باعث می‌شود که سعی بیش‌تری کنم تا به‌هدفم برسم. و این‌گونه فکر می‌کنم در زندگی موفق‌ترم. اما بعضی‌ها هنگام این موضوع باعث می‌شود که به‌خود فشار زیادی تحمیل کنم و آن‌گاه حس ناامیدی به من دست م‌دهد.

رومینا حاجی خانی، 17 ساله



Herr president!

Jag är en flyttfågel som kanske en dag åter vänder till mitt land igen. Jag har inte sätt Afghanistan och det vill jag inte heller. Ett land där regeringen är diktatur och förtrycket på folket är enormt. I Afghanistan finns det inga jobb och inte heller någon säkerhet. De flesta ungdomarna missbrukar droger och är arbetslösa. En av mina största drömmar är att säkerheten återvänder till de länder som drabbats av krig. Herr president du kom till Bryssel och säger att vi behöver fler unga generationer. Så (att) EU bestämde sig för att utvisa alla afganska asylsökande ungdomar tillbaka till Afghanistan. För många är Afghanistan ett främmande land. Jag har gått igenom mycket smärta och långa vägar innan jag kom till Sverige. Som törst, kyla, ensamhet, utan en person som bryr sig om mig och hunger. Tänk ifall jag styrde världen, då skulle jag skapa den värld jag ville. En värld utan fattigdom och hunger. Det löjligaste ordet i mitt huvud är mänskliga rättigheterna. Jag kallar de som jobbar för mänskliga rättigheterna i nuläget för blodiglar som utnyttjar de mänskliga rättigheterna.

Texten av **Rohollah Khaveri**

Översatt av **Kinanz Farzam**



Dikten om flyktingar Niko Erfani, 15 år

Hon fryser
Undrar vad som hände
Hela livet
Borta
Bara sådär
Hon håller sig nära elden
Samma eld
Som förstörde hennes hem
Hon flydde
Kom hit
Och nu vänder vi oss bort
Från henne
För vi kan inte
Säkert
För när världen är i brand
Det är då vi väljer
Att bli själviska
Att strunta i andra
Ifall vi gör det
Blir vi inte samma monster
Som vi försöker skydda oss
från?
Blir vi inte mardrömmen,
Ondskan därute?
Varför vänder vi ryggen mot
dem
De som behöver oss
I denna tid av nöd
Ska vi inte dela med oss istället?
Ge och få
Är det inte vad de säger?
Jag är besviken
Jag trodde bättre
Trodde att vi var bättre
Men jag trodde fel

شعری از نیکو عرفانی

15 ساله

او سردش است
فکر می‌کند به چیزهایی که
اتفاق افتاده است
همه زندگیش
تمام شده است
جوری که انگار از اول
نیوده است
نزدیک آتش می‌ایستد
همان آتشی که
خانه‌اش را خراب کرد
فرار کرد
آمد این‌جا
و ما الان از او روی برمی‌گردانیم
چون نمی‌توانیم
چون وقتی دنیا در آتش است
آن ما هستیم که انتخاب می‌کنیم
که خودخواه شویم
که آدم‌های دیگر را از یاد ببریم
ولی اگر این کار را بکنیم
نمی‌شویم آن آدم‌های که از شان
خودمان را حفظ می‌کنیم
نمی‌شویم آن کابوس
نمی‌شویم آن چیزهای بدی که در دنیا است
برای همین از آن‌ها روی بر می‌گردانیم
از آن‌ها که به ما نیاز دارند
از روی اجبار در این موقع
چرا چیزهای که داریم را با هم تقسیم نکنیم
بده و بگیر
مگر این‌طور نمی‌گوییم
من نا امیدم
فکر می‌کردم بهتر هستیم
ولی اشتباه فکر کردم.



Invandrarna (Bosse Par-nevik 1992)

En kommer hit för att fly från nöden
 En kommer hit för att undgå döden
 En kommer hit av terror tvungen
 En kom hit för att gifta sig med kungen
 Dom är tyskar, iranier, greker, och turkar
 Mest är dom snälla, andra är skurkar
 En del är ärliga, andra skumma
 en del är genier, andra dumma
 Mest är dom fredliga, andra vill slåss
 med andra ord: Så lika oss!
 Med fel och brister, tuffa och mjuka
 fast inte lika avundsjuka.
 Vissa är färgade, andra är arier
 som köper sin bruna färg i solarier
 Vissa är svarta, andra gula
 vissa är vackra, andra fula.
 Men fast dom ibland av annan färg è
 är dom precis som vi i Sverige
 och när dom vill jobba här är tacket
 "ni får inte jobba än för facket"
 En del är båtfolk från Vietnam
 som inte kan sjunga " we shall over-
 come"
 och inte kan "rulla di rulla " som vi
 och dom blir sällan fulla som vi
 en del är mer judar än vi
 en del har andra gudar än vi.
 En del söker lugnet i stället för bråket
 det enda vi svenskar kan bättre är språ-
 ket
 Det sägs att vi stammar från Adam &
 Eva
 Som inte var svenskar - men ja må dom
 leva!
 Valdes av **Sara**

Flykten valde oss - Stig Dagerman Flykten valde oss

Fågeln väljer flykten. Vi valde den
 icke.
 Flykten valde oss. Därför är vi här.
 Ni som ej blev valda – men ändå fri-
 het äger,
 hjälp oss att bära den tunga flykt vi
 bär!
 Bojan väljer foten. Vi valde att
 vandra.
 Natten var barmhärtig. Nu är vi här.
 Ni är för många, kanske den frie
 trygge säger.
 Kan vi bli för många som vet vad
 frihet är?
 Ingen väljer nöden. Vi valde den icke.
 Den valde oss på vägen. Nu är vi här.
 Ni som ej blev valda! Vi vet vad frihet
 väger!
 Hjälpt oss att bära den frihet som vi
 bär!

Stig Dagerman
 Dagsedlar (21.4 1953)
 Valdes av **Romina**

Dikt om flyktning

*Det var en svart dag
 då jag lämnade mitt land
 Klockan var fem i Kabul
 tidigt på morgonen
 Det var utgångsförbud
 Det var ingen som följde oss till
 stationen
 Vet ni varför?
 Ingen kunde öppna munnen
 Vi fick inte tala om för någon
 att vi skulle ge oss av
 Någon kunde ange oss
 Vi visste inte vem som var vän eller
 fiende
 Det är som att dö att lämna sitt land
 Aldrig mer skulle jag träffa min
 käraste
 Aldrig mer sitta och skratta och
 skämta med mina kamrater
 Aldrig mer se de höga snöklädda
 bergen
 som ligger som ett staket runt stan
 Aldrig mer skåda den obeskrivligt
 blå himmelen
 och bländas av det starka solljuset
 Det är som att dö att lämna sitt land
 Mitt hjärta finns kvar i bitar där
 fortfarande*

Dikten av **Shakila Emani**, 17 årig
 tjej från Afghanistan, från boken
 (Flykten valde oss 1999)

Dikten valdes av **Fateme Asgarmo-
 hammadi**



Tankar om landsflyktens varaktighet

Slå ingen spik i väggen,
 släng rocken på stolen!
 Varför hysa bekymmer för fyra da-
 gar?
 Du återvänder i morgon!
 Lämna det lilla trädet utan vatten!
 Varför plantera ett träd?
 Innan det är trappstegshögt
 går du glad härifrån.
 Drag ner mössan i ansiktet, när folk
 kommer förbi!
 Varför bläddra i en främmande
 grammatik?
 Budskapet, som kallar dig hem,
 Är skrivet på välbekant språk.
 Liksom kalken flagas av bjälklaget
 (gör ingenting för att hindra det!)
 skall våldets stängsel murkna,
 Det som vid gränsen uppförts
 mot rättfärdigheten.

Se där spiken i väggen, som du slog
 dit!
 När, tror du, skall du återvända?
 Vill du veta, vad du tror i ditt in-
 nersta?
 Dag för dag
 Arbetar du på befrielsen.
 Sittande i din kammare skriver du.
 Vill du veta, vad du anser om ditt ar-
 bete?
 Se det lilla kastanjeträdet i trädgårds-
 hörnet
 dit du bar en kanna full med vatten!

Bertolt Brecht
 Översättning: Johannes Edfelt

Den tyske författaren och
 dramatikern **Bertolt Brecht** levde i
 bl a Finland och Sverige på sin flykt
 undan nazismen.

Som lärare förstår vi vad en

massutvisning till Afghanistan kommer innebära för var och en av de barn och ungdomar som vi lärt känna.

Många är vi som nu frågar oss varför de självklara principerna om barns värde och rättigheter inte är tillämpliga på barnen från Afghanistan. Kan det vara sant att Migrationsverket och regeringen gör skillnad på barn om de är födda i Sverige eller i ett annat land? Finns det olika sorters barn – de vi ska skydda och de som vi ska sända tillbaka till krig?

Vi lärare har fått ett förtroende. Vi kan inte och kommer heller inte stillasittande se på när regeringen raserar det stora och viktiga arbetet vi har lagt ner för att säkra de afghanska barnens rätt till trygghet och utbildning. Det vore en skam att massutvisa barn och ungdomar till Afghanistan. Regeringen måste omedelbart stoppa alla sådana planer! Vad är en regering ens värd, om den inte förmår skydda barnen i det egna landet och ge dem en tro på framtiden?

Offentlig Handling Tre 15 åriga flickors brev till Statsminister!

Vi heter Nina, Elena och Ava och är 15 år gamla och vi bor Stockholm. Våra föräldrar kommer från Iran, som är grannland med Afghanistan. Vad vi har att säga om att ensamkommande barn bör skickas tillbaka till sina hemländer är svårt att framföra på papper. Politiker beslutar att skicka tillbaka dessa ensamkommande barn till sina hemländer efter att de behövt ta sig fram så långa vägar.

Dessa ensamkommande barn har åkt väldigt långa vägar på grund av överlevnad och frihet. De har fått klara sig utan mat eftersom att de inte skulle behöva kissa och bajsa dessutom färdades de under lastbilar och hade väldigt svåra omständigheter. De har färdats som om de vore ett par idioter utan någon betydelse och nu vill politiker skicka tillbaka dem som om de vore ett par tepåsar som använts och bör slängas. Skulle ni vilja bli behandlade på det här sättet och hur skulle ni ha känt er om ni var i deras position? Är det verkligen det rätta sättet att hantera situationen?

De är ensam kommande barn utan någon familj och de har ingen de kan luta sig mot. Det finns familjer som erbjuder sig att ta emot barnen bara för pengarna och tyvärr har de ingen

medkänsla och bryr sig inte ens om barnen. Det finns familjer som verkligen brinner för barnen och om barnen blir tvungna att skickas tillbaka splittas ytterligare fler familjer och det spelas med dessa barns känslor återigen som om de vore ett par pjäser i ett spel. Är det verkligen rätt att skicka tillbaka dem? Om de skickas tillbaka kommer dessa barn att hålla i vapen istället för att hålla i böcker i deras händer. De kommer inte ha några möjligheter att få den utbildning som de behöver och deras framtid står på spel. Vart ska de ta vägen? Var ska de bo? Tror ni verkligen att alla människor får maten serverad på bordet som er! Barnen som skickas tillbaka kommer att behandlas som soldater i krig och deras framtid kommer nog att leda till döden tidigare än om de hade bott kvar i Sverige. Dessa barn som skulle ha skapat en framgångsrik framtid som läkare, advokater eller andra framgångsrika yrken ska istället gå runt på gatorna och plocka skräp ända fram till midnatt och få låga löner. Stackars barn som önskat gifts bort på grund av att deras föräldrar inte klarar av att försörja dem.

Ni som kallar Sverige ett demokratisk land ni har definitivt fel. Kallar ni det för demokrati att slänga ut barn från ett land som är känt för att bry sig om att alla får delta. Det är väldigt orättvist att dessa barn behandlas på det här viset, världen bör handla om rättvisa och inte orättvisa.

Tack för er uppmärksamhet! Med vänliga hälsningar **Nina, Elena och Ava**

Afghaners deportering!

Sedan beslutet om att 25 000 Afghaner ska utvisas, många av dem barn, har det protesterats mycket emot det.

[1] Läget i Afghanistan är just nu mycket dåligt då talibanerna fortfarande vill ta över landet. Ifall dessa flyktingar utvisas till Afghanistan hotas deras mänskliga rättigheter på en grundläggande nivå, de riskerar att dö och torteras och Sveriges regering låter detta hända sedan de skrev på avtalet.

Det kan finnas många anledningar till varför detta avtal skrevs på från början. Jag själv tror att en stor anledning till att avtalet skrevs på var påtryckningar från Sverigedemokraterna, samt resten av Sverige efter alla överfall på festivaler och "oroande anmälningar". [2]

Det verkar helt enkelt som om svenskar tror mer och mer på att Afghaner är farliga och rent av kriminella som inte kan förstå sig på vad delar av regeringen har kallat "svenska värderingar". [3]

Personligen tror jag att en anledning till att Afghaner inte riktigt förstår sig på den svenska kulturen är för att de aldrig får lära sig om den. De kommer till Sverige från bland annat Afghanistan och Iran, länder som har en helt annan religion och kultur än Sverige. Hur kan man då förvänta sig att de förstår hur saker fungerar i Sverige?

I Sverige har man helt andra värderingar än i Afghanistan och Iran, det är sant. Sverige är ett extremt sekulariserat land medan Afghanistan och Iran är mer konservativa. Detta betyder dock inte att de inte kan lära sig eller att alla tror på att kvinnor har mindre betydelse än män. Många afghaner tror på jämlikhet och är genuint bra människor som alltid har trott på kraften av jämlikhet och utbildning.

När vi börjar använda stereotyper gentemot en hel folkgrupp förlorar vi vår solidaritet och humanitet.

En stor konsekvens av att vi deporterar afghaner är att vissa afghaner är födda och uppvuxna i Sverige men de kommer att utvisas till Afghanistan ändå, fastän de inte känner till landet. [4] Hur kan man tro att någon som inte kan språket i sitt land, känner till kulturen där eller människorna och inte känner samhörighet med de kan överleva. Chanserna för att de afghanerna överlever är minimala, och inte bara det utan det finns även ett problem med att deras familjer kanske aldrig återser dem. Hur många fler ska vara offer för ett krig om de aldrig ville ha? Hur många familjer ska aldrig få återse sina barn innan vi bestämmer att det är nog? Att vi måste känna solidaritet och hjälpa de som inte kan skydda sig själva.

Det finns många sätt att lösa flyktingkrisen i Sverige. Först av allt kan man börja med att inse att flyktingar förbättrar ekonomin långsiktigt och hjälper till att utveckla Sverige. Sedan kan man börja med att ha en utbildning specifik för Afghaner, och människor från andra länder, för att de ska kunna lära sig om kulturskillnaderna. En annan lösning är att man ska sluta tvinga ihop så många människor, gör boenden specifika för kvinnor, män och familjer för att minska överfallen i boenden.

Vi måste börja ta ansvar för flyktingarna och sluta bete oss som små barn som inte kan komma överens om något. Dessa flyktingar skulle inte komma till Sverige ifall de inte var desperata och rädda för sitt liv. Det är just därför vi måste skydda dem, för att ingen annan kan göra det.

[1] <http://www.svd.se/1000-tals-kan-utvisas-till-konfliktharjat-afghanistan>

<http://www.regeringen.se/artiklar/2016/10/avtal-mellan-sverige-och-afghanistan-om-atertagande/>

[2] <http://www.expressen.se/nyheter/harar-anmalningarna-fran-we-are-sthlm/>

[3] <http://www.sydsvenskan.se/2016-07-06/svenska-varderingar-starkt-tema-under-politikerveckan>

[4] Information från klassen

Niko Erfani, 15 år



300 lärare: Utvisningarna till Afghanistan måste stoppas

Sveriges har tecknat ett återvändandeavtal med Afghanistan. Många barn och ungdomar kan tvingas åka till ett land där de aldrig har varit, där de kan tvingas bli soldater. För oss lärare är eleverna från Afghanistan inte siffror i statistiken. Detta måste stoppas, skriver över 300 lärare i ett uppprop.

17 okt, 2016

Den flyktingpolitik som just nu bedrivs i Sverige omöjliggör vårt arbete, och därför måste vi säga ifrån. Det skriver 300 lärare i ett uppprop. Foto: Jessica Gow/TT

DEBATT | UTVISNINGAR

Finns det olika sorters barn – de vi ska skydda och de som vi ska sända tillbaka till krig?

Vi som skriver detta är alla lärare i den svenska skolan och vi har fått ett svårt men hedersamt uppdrag. Vi arbetar varje dag med de nyanlända elever som kommit till Sverige efter att ha flytt från krig. De har blivit en naturlig del av vår grundskolas förberedelseklasser och gymnasieskolans språkintröskning.

Vårt uppdrag med dessa barn är precis detsamma som med alla barn som vi anförtros av er och vi tar det på lika stort allvar. Vi ska välkomna dem till Sverige, ge dem en meningsfull undervisning och göra dem till trygga och fungerande samhällsmedborgare. Den flyktingpolitik som just nu bedrivs i Sverige omöjliggör vårt arbete, och därför måste vi säga ifrån. Vi kräver att Sverige inte verkställer utvisningarna till Afghanistan.

I dagarna fick en av våra elever sitt utvisningsbeslut. Han är 15 år. Om tre år ska han utvisas till Afghanistan. Han är långt ifrån ensam och riskerar nu att sälla sig till den skara barn som tillbringar årtal av sin uppväxt i krig, i flyktingläger, under jorden eller på flykt. De vars utbildning gång på gång har avbrutits och vars framtidsdrömmar långsamt har smulats sönder. Den här gången med bifall från den svenska regeringen.

För oss lärare är eleverna från Afghanistan inte siffror i statistiken eller alarmerande rubriker. De är unga människor som kanske för första gången i livet har fått en meningsfull, kontinuerlig och välorganiserad utbildning. De har skänkt oss ovärderlig glädje med sin hoppfulla inställning till det nya landet och sin vördnad för skolan. Men vi har också fällt tårar över de berättelser som lagts ihop bit för bit när vi stöttat eleverna att sätta ord på minnen och molande saknad. I stormens mitt har vi samlat oss och tagit ny riktning. Den självklara riktning-givaren har varit barnens rättigheter såsom de -lyder i barnkonventionen, läroplanen och skollagen.

Vi är ålagda att skydda barnen mot alla former av fysiskt eller psykiskt våld, mot skada eller övergrepp och vi erkänner barnens rätt till utbildning. Dessa portalskrivningar ur barnkonventionen verkställer vi dagligen i skolans värld.

I och med Sveriges återvändandeavtal med -Afghanistan tornar ett mörkt moln upp sig. I stället för att få ta igen de förlorade åren av barndom och utbildning hotas våra elever av massutvisning till ett land som i årtal påpekat att det saknar resurser att ge dem som utvisas ett säkert och värdigt välkomnande.

I våra klassrum hänger barnkonventionen översatt till olika språk. Ska vi nu ta ner den från väggen?

Ska vi avsluta vårt uppdrag som lärare och förbereda våra elever för ett liv med vapen i hand? Afghanistan är ett land som till en tredjedel kontrolleras av talibaner, under pågående framryckning. Skolväsendet är mycket svagt och rasismen mot folkgruppen hazarer så genomgripande och institutionell att många för länge sedan lämnat landet. Därmed har en stor del av våra elever aldrig bott i det Afghanistan som de nu riskerar att utvisas till, utan arbetat som papperslösa på en svart och farlig arbetsmarknad i Iran, utan några som helst rättigheter. Den enda utbildning som de kommit till Sverige med är något som de lyckats få därifrån, inte från sitt födelseland Afghanistan. Eleverna har ofta ingen kontakt med Afghanistan över huvud taget.

En av våra elever skrev så här: ”Tack Sverige som gav mig en penna för att rita min framtid istället för en pistol att skjuta människor med”. I skydd från vuxenkrig och soldatliv har vi lärare haft möjlighet att reparera våra elevers känsla av värde, genom att följa skollagen och den barnkonvention vi är i färd med att implementera i lag här i Sverige. Det har väckts ett hopp. Med hoppet som drivkraft lyckas vi i vår undervisning. Utan hopp går det inte att lära sig ett nytt språk, nå betyg och förbereda sig för vuxenlivet i vårt komplexa informationssamhälle, såsom de svenska barnen förväntas göra.



Tusentals i protest mot utvisningar av afghanska barn-Stockholm

